

تسلط خارق‌العاده‌ای بر آنان داشت. زرادخانه عظیمی در اختیار او بود و نیز غذای کافی برای مدت طولانی داشت. حالت آماده‌باش برای نبرد بین دیویدها و اف‌بی‌آی حدود دو ماه به طول انجامید. طی این مدت بسیاری از کودکان و بزرگسالان گروه را ترک کردند، ولی اغلب آنها ماندند. کورش به آنان قول عقب‌نشینی داده بود، ولی دائماً بهانه‌ای برای به تأخیر انداختن قول خود پیدا می‌کرد.

یکشنبه شب ۱۸ آوریل جانث رینو به کاخ سفید آمد تا به من بگوید اف‌بی‌آی قصد انجام عملیاتی ضربتی دارد و می‌خواهد کورش و آن دسته از پیروانش را که در قتل کارمندان و جنایات دیگر دست داشتند، دستگیر و بقیه را آزاد کند. جانث اظهار نگرانی کرد که گزارشهای اف‌بی‌آی حاکی از سوءاستفاده جنسی کورش از کودکان «اغلب زیر سنین نوجوانی» و احتمال خودکشی دسته‌جمعی آنان است. اف‌بی‌آی همچنین گفته بود که قادر به حفظ طولانی مدت این وضعیت نیست. آنها می‌خواستند روز بعد به دیویدها هجوم بیاورند؛ با اتومبیل‌های زره‌پوش حفره‌هایی در ساختمانها ایجاد کنند، سپس گازهای اشک‌آور به میانشان بیندازند.

من به عنوان فرماندار چند سال پیش نیز با چنین موقعیتی مواجه شده بودم. یک گروه افراطی دست‌راستی در کوه‌های شمال آرکانزاس اردو زده بودند. در بین مردان، زنان و کودکانی که در آنجا زندگی می‌کردند، دو نفر مظنون به قتل وجود داشت. آنها در چندین کابین زندگی می‌کردند که هر یک دری مخفی داشت و به ساکنان اجازه می‌داد به سوی هرکسی که نزدیک می‌شود، تیراندازی کنند. در بین حال تسلیحات زیادی هم داشتند. اف‌بی‌آی در آن مورد هم می‌خواست عملیات ضربتی انجام دهد. جلسه‌ای با اف‌بی‌آی، پلیس ایالتی و تعدادی از عوامل اجرایی قانون از اوکلاهما برگزار شد و من به نظرات مسؤولان اف‌بی‌آی گوش دادم. سپس گفتم پیش از تأیید عملیات، به کسی نیاز دارم که سابقه جدی جنگ‌های ویتنام را داشته باشد و برای بررسی موقعیت، بتوان هلیکوپتر بر فراز منطقه پرواز کند.

کهنه سربازی که عملیات تجسس را انجام داد، پس از بازگشت گفت: اگر آنها امکان تیراندازی داشته باشند، دست‌کم پنجاه نفر از افرادمان را از دست خواهند داد. عملیات من متوقف کردم و دستور دادم اردو را

محاصره کنند. کمک غذایی را که تعدادی از خانواده‌ها دریافت می‌کردند، قطع و تأکید کردم هیچ سربازی، حتی برای دریافت تجهیزات مجاز به ترک سنگر خود نیست. این کار، پاسخ مثبت داد و همگی بدون کوچکترین خونریزی تسلیم شدند.

هنگامی که جانت موضوع را به من گفت، فکر کردم کاش همان کاری را می‌کردم که پیش از تأیید عملیات در آرکانزاس کردم. او متذکر شد که افبی‌آی از صبر کردن خسته شده است و حفظ موقعیت موجود نیز، هفته‌ای یک میلیون دلار هزینه در بردارد و عوامل اجرایی را که در سایر نقاط به وجودشان نیاز است، زمینگیر کرده است. ضمناً دیویدها بسیار بیشتر از کسانی که در آرکانزاس بودند، می‌توانستند دوام بیاورند. احتمال سوءاستفاده جنسی از کودکان توسط کورش نیز بسیار جدی می‌نمود، زیرا هم او و هم پیروانش، دیوانه بودند. به او گفتم هر کاری فکر می‌کند درست است، انجام دهد.

روز بعد، همانطور که سی‌ان‌ان را تماشا می‌کردم، دیدم اردوگاه کورش در آتش می‌سوزد. عملیات به طرز وحشتناکی به خطا پیش رفته بود. بعد از اینکه افبی‌آی گازهای اشک‌آور به داخل ساختمانها انداخت، دیویدها آنجا را به آتش کشیدند و وقتی که پنجره‌ها را برای بیرون راندن گاز و کشاندن باد به داخل باز کردند، اوضاع وخیمتر شد. در پایان، ۸۰ نفر شامل ۲۵ کودک جان دادند و تنها ۹ نفر زنده ماندند. می‌دانستم که مجبورم سخنرانی مطبوعاتی برگزار کنم و مسؤولیت اجرای عملیات را بر عهده بگیرم. دی‌دی مایرز و بروس لیندسی مرا همراهی کردند. طی روز هر بار که می‌خواستم این کار را بکنم، جورج استفانوپولوس می‌گفت صبر کنم، به این دلیل که هنوز نمی‌دانستیم اصلاً کسی زنده مانده است یا نه، و اینکه اگر کورش حرفهایمان را بشنود، ممکن است به طریقی آنها را هم بکشد. جانت رینو در برابر دوربین حاضر شد، واقعه را توضیح داد و مسؤولیت تام را بر عهده گرفت. او به عنوان نخستین زنی که به دادستانی کل رسیده بود، فکر می‌کرد بسیار مهم است که در این مورد شانه از زیر بار مسؤولیت خالی نکند. عاقبت در جلسه مطبوعاتی شرکت کردم، رینو مورد تحسین گرفت و من به دلیل دادن اجازه حمله، مورد انتقاد.

برای دومین بار در ۲۴ ساعت، نظری مشورتی را پذیرفته بودم که

برخلاف احساس درونی من بود. جورج را مقصر نمی دانستم. او جوان بود و حساس و نظر صادقانه و در عین حال اشتباه خود را به من گفته بود. ولی از دست خودم عصبانی بودم. نخست به دلیل پذیرفتن عملیات برخلاف نظر بهتری که داشتم، و دوم برای به تأخیر انداختن سخنرانی برای پذیرش مسؤولیت. در جریان تصمیماتی که رییس جمهور باید اتخاذ کند، مهم این است که چه زمانی باید نظر مشاورانش را بپذیرد و چه زمانی آن را رد کند. هیچ کس نمی تواند همیشه درست عمل کند، ولی پذیرش تصمیمات اشتباهی که ارائه می شود و باور دارد، بسیار آسانتر از آنهایی است که مشاورانش می گویند، ولی به آنها اعتقاد ندارد. بعد از این قضیه، تصمیم گرفتم به گزینه احساس درونی اعتماد کنم.

شاید یکی از دلایلی که موجب شد به گزینه ام اعتماد نکنم، این بود که گروه مسؤولان تحت سرپرستی من در واشینگتن به شدت زیر فشار انتقادات قرار داشت و خودم نیز پشت سر آن در صف انتقاد بودم. پس از حضور کوتاه مدت هیلاری در کاپیتول هیل به دلیل برگزاری جلسه محرمانه‌ای در مورد مراقبت درمانی، به شدت مورد انتقاد قرار گرفت. از آنجا که صدها نفر در این باره مورد مشاوره قرار می گرفتند، دیگر نکته محرمانه‌ای باقی نمی ماند. موضوع ساده بود. آنها تلاش می کردند با اجتناب از پیچیده کردن مسائل، به هدف بلندپروازانه من در ارائه برنامه مراقبت درمانی به کنگره ظرف صد روز، دست یابند. گروه هیلاری نظرات بیش از ۱۱۰۰ گروه را شنید، بیش از ۲۰۰ جلسه با اعضای کنگره داشت و جلسات عمومی زیادی در سراسر کشور برگزار کرد، بنابراین بحث محرمانه بودن طرح، غلوآمیز بود. در نهایت مشخص شد که کار در موعد مقرر آماده نمی شود و دیگر نمی توانیم در مهلت صد روزه به نتیجه برسیم.

علاوه بر این، در برنامه تشویقی کوتاه مدت نیز شکست خورده بودم، برنامه‌ای که جهت ایجاد ۵۰۰۰۰۰ فرصت شغلی، با تحویل سریع هزینه پروژه‌های زیربنایی به ایالات و شهرها طراحی شده بود. اقتصاد همچنان به رشد کند خود ادامه می داد و نیاز به تقویت داشت، و هزینه‌های برگشت‌ناپذیر ولی متعادل ما، بر کسری موجود تأثیر منفی نمی گذاشت. مجلس نمایندگان لایحه را تصویب کرد و سنا هم موضع موافق داشت،

ولی باب دال بیش از چهل جمهوریخواه را به منظور اطلاع کلام همراه خود داشت. پس از نخستین رأی‌گیری که با اطلاع کلام آنها همراه بود، ما یا مجبور بودیم لایحه را تغییر دهیم و با باب دال به مذاکره بنشینیم، و یا لایحه کمتر بلندپروازانه و تعدیل‌شده‌ای را که پیشنهاد جان بروکس و دیوید براون دو سناتور دموکرات محافظه‌کار بود، بپذیریم. سناتور برد که طرفدار طرح بود، سرسختانه اعتقاد داشت که اگر کوتاه نیاییم، قادر به شکستن اتحاد مخالفان هستیم، ولی سرانجام شکست را در ۲۱ مارس پذیرفتیم. یعنی درست دو روز بعد از انجام دادن آن عملیات.

۱۹ مارس، با مشکلی شخصی مواجه شدم، پدر هیلاری دچار سکته شدید مغزی شد و هیلاری همراه با چلسی و برادرش تونی خود را فوراً به بالین او در بیمارستان سنت وینسنت در لیتل راک رساندند. دکتر درو کامپوریوس پزشک هیو پدر هیلاری و دوست خانوادگی ما، به هیلاری گفت که پدرش آسیب شدید مغزی دیده و در کما فرو رفته است و به احتمال زیاد، هرگز به هوش نخواهد آمد.

دو روز بعد به آنجا رفتم. هیلاری، چلسی، دوروتی و پسرانش، هیو و تونی به نوبت با هیو که به نظر می‌آمد به خوابی آرام فرو رفته است، حرف زدند و برایش آواز خواندند. نمی‌دانستیم تا چه زمانی دوام خواهد آورد، و من هم تنها یک روز می‌توانستم در آنجا بمانم. هیلاری را که از همراهی صمیمانه اطرافیان برخوردار بود، ترک کردم. افراد خانواده او، خانواده توماسون، کارولین هیوبر که از زمانی که مسئولیتی در دستگاه فرمانداری داشت، هیو را می‌شناخت، و لیزا کاپوتو منشی خبری رسانه‌ای هیلاری که یکی از افراد مورد علاقه هیو و همانند خودش اهل پنسیلوانیای شرقی بود، در آنجا حضور داشتند.

یکشنبه، دوباره پرواز کردم تا چند روز در کنار افراد خانواده‌ام باشم، هرچند کاری جز صبر کردن نداشتم. دکتر به ما گفت هیو دچار مرگ مغزی شده است. در اواخر هفته، افراد خانواده تصمیم گرفتند دستگاهی را که برای او عمل تنفس را انجام می‌داد، بردارند و همگی دعا خواندیم و با او خداحافظی کردیم، ولی قلب قدرتمند و پیر هیو همچنان می‌تپید. گرچه موفق شده بودم به اغلب وظایفم در آرکانزاس رسیدگی کنم، ولی لازم بود سه‌شنبه به واشینگتن برگردم و دلم نمی‌خواست بروم. می‌دانستم

آخرین باری است که پدرزنم را می بینم. او را، با همه بدخلقیها و عادات ناپسند و سختگیریهایش، بسیار دوست داشتم. از اینکه بیست سال پیش مرا به دامادی پذیرفته بود، احساس افتخار می کردم، در حالی که در همان موقع، فردی بی پول و از آن بدتر، دموکرات بودم. دلم برای خیلی چیزها تنگ می شد، بازیهایمان و بحثهای سیاسی. همین که می دانستم او هست، برایم دلپذیر بود. ۴ آوریل در حالی که هیو همچنان مقاومت می کرد، هیلاری مجبور شد به واشینگتن برود تا جلسی را بعد از تعطیلات بهاری به مدرسه برساند و بر سر کار بازگردد. قول داده بود ۶ آوریل برای لیز کارپنتر رییس دفتر بانوی اول سابق برد جانسون در دانشگاه تکزاس سخنرانی کند. لیز فشار زیادی می آورد و در نتیجه هیلاری تصمیم گرفت برود. در شرایطی که به راستی ماتمزده و عمیقاً در خود فرو رفته بود، اظهار داشت به تدریج که به هزاره جدید وارد می شویم، نیاز به مفهومی جدید از سیاست، و شناخت تازه ای از مسؤولیت و فرد داریم. نیاز به تعریفی جدید از جامعه مدنی داریم که پاسخی برای پرسشهای بدون پاسخی باشد که در هر دو زمینه اقتصادی و دولتی مطرح است، همانند اینکه چگونه می توانیم جامعه ای داشته باشیم که به راستی ما را کامل کند. محرک هیلاری برای بیان این مطلب، مقاله لی آتواتر بود که مدت کوتاهی پیش از مرگش در چهل سالگی بر اثر بیماری سرطان، نوشته بود. آتواتر به دلیل حملات بی رحمانه اش به دموکراتها در زمانی که برای ریگان و بوش کار می کرد، به تیر و وحشت مشهور شده بود و هنگامی که با مرگ مواجه شد، دریافت زندگی او تنها وقف دستیابی به قدرت، ثروت و خودپرستی شده است. هیلاری ۶ ژوئیه در آستین تکزاس با تحمل رنج و درد، تلاش کرد همین جملات را تکرار کند. از آنچه گفت لذت بی نظیری بردم و بر خود بالیدم.

روز بعد، هیو رودهام فوت کرد. برای برگزاری مراسم او وسیله رفت و برگشت در لیتل راک تدارک دیدیم. او را به شهر زادگاهش اسکراتون بردیم و مراسم خاکسپاری نیز همانجا در کلیسای کورت استریت متدیست انجام شد. او را ستایش می کردم، زیرا تمایلات جمهوریخواهانه خود را در سال ۱۹۷۴ کنار نهاد تا برای من کار کند، و با استفاده از یک عمر تجربیات شخصی، همه تعصباتی را که با آنها بزرگ شده بود، دور

انداخت. نژادپرستی را هنگامی که در شیکاگو با مردی سیاهپوست همکار بود، کنار گذاشت، همینطور احساسات ضد همجنسگرایی خود را، زمانی که در لیتل راک با همسایگان همجنس‌گرای خود، یک پزشک و یک پرستار، ارتباط برقرار کرد و مورد مراقبت و ملاحظت آنها قرار گرفت. او در میان طرفداران متعصب فوتبال در شرق پنسیلوانیا بزرگ شده بود، جایی که ستاره‌های کاتولیک برای نوتردام و پروتستانها مثل خودش، برای پن استیت بازی می‌کردند. این تمایز نشانگر وجود تعصب علیه کاتولیکها بود. این تعصب نیز جزو عادات او به‌شمار می‌رفت، ولی همین را نیز از بین برد. به نظر همگی ما، بسیار خوب بود که روزهای آخر زندگی را در بیمارستانی گذرانند که پرستاران کاتولیک، از او عاشقانه مراقبت می‌کردند.

فصل ۳۲

گرچه اغلب عناوین اصلی دستور کار ما طی ماههای نخست به تشریح، دفاع و تصویب برنامه اقتصادی همجنس‌گرایان در ارتش، و طرح مراقبت درمانی هیلاری بود، ولی سیاست خارجی را نیز همیشه در نظر داشتم: بخش همیشه حاضر در برنامه‌های معمول و دغدغه‌های روزانه. درست است که در مبارزات انتخاباتی سیاست داخلی محوریت داشت، ولی به هر حال مشکلات اقتصادی ما چنین ایجاب می‌کرد. همان‌طور که بارها و بارها گفته بودم، افزایش وابستگی‌های بین‌المللی در حال برداشتن مرز میان سیاست داخلی و خارجی و «نظم نو جهانی» همان‌طور که رییس جمهور بوش پس از فروپاشی دیوار برلین عنوان کرد، مملو از مسائل حل نشده بزرگ و مغشوش بود.

مدتی پیش، مشاور امنیت ملی من تونی لیک تصریح کرده بود موفقیت در سیاست خارجی اغلب با پیشگیری یا مهار مشکلات پیش از تبدیل شدن به عناوین اخبار، به دست می‌آید. او گفت «اگر کار مثبتی انجام دهیم ممکن است مردم هرگز متوجه نشوند، زیرا سگها دیگر پارس نخواهند کرد.» وقتی کارم را به عنوان رییس جمهور آغاز کردم، با هیاهوی زیادی مواجه بودیم. بوسنی و روسیه بدتر از همه، و کشورهای دیگر شامل سومالی، هائیتی، کره شمالی و ژاپن، در سیاست تجاری، که در پشت صحنه مشغول پارس کردن بودند.

فروپاشی اتحاد شوروی و کمونیزم، این افق را گشود که برای نخستین بار در تاریخ، اروپایی دموکراتیک و صلحجو و متحد به وجود می آید. امکان این اتفاق بر چهار پرسش استوار بود: آیا آلمان غربی و شرقی دوباره متحد می شوند؟ آیا روسیه واقعاً تبدیل به کشوری دموکراتیک، باثبات و غیرامپریالیستی می شود؟ چه بر سر یوگسلاوی می آید؟ به ویژه نواحی مختلف بومی که با اراده آهنین مارشال تیتو به شکل واحد نگه داشته شده اند... و آیا روسیه و کشورهای سابق کمونیستی هماهنگ و سازگار با اتحادیه اروپا و پیمان ناتو (که اروپا و آمریکا و کانادا را در بر می گیرد) می شوند؟

زمانی که رئیس جمهور شدم، آلمان تحت رهبری صدراعظم هلموت کهل و با حمایت شدید پرزیدنت بوش و با حفظ قدرت و موقعیتش در اروپا، چه از لحاظ سیاسی و چه اقتصادی و در واقع بدون در نظر داشتن آلمانی جراحی شده، اتحاد دوباره یافته بود. ولی سه پرسش دیگر همچنان به قوت خود باقی بود و می دانستم که مهمترین مسؤلیت من به عنوان رئیس جمهور، نظارت بر این امر است که این پرسشها پاسخ صحیح خود را بیابند.

طی مبارزات انتخاباتی، هم رئیس جمهور بوش و هم من از کمک به روسیه حمایت کرده بودیم. در آغاز صراحت بیشتری نسبت به او داشتم، ولی پس از گزارش نیکسون رئیس جمهور سابق، بوش اعلام کرد که گروه هفت یا هفت کشور بزرگ صنعتی جهان: ایالات متحده، آلمان، فرانسه، ایتالیا، بریتانیا، کانادا و ژاپن، ۲۴ میلیارد دلار برای حمایت از دموکراسی و اصلاحات اقتصادی در روسیه، اختصاص خواهد داد. زمانی که یلتسین به عنوان رئیس جمهور روسیه در ژوئن ۱۹۹۲ به واشینگتن آمد، علناً از انتخاب مجدد بوش حمایت و از پیامدهای احتمالی آن ابراز خرسندی می کرد.

همانطور که قبلاً نوشته شد، یلتسین پذیرفت ۱۸ ژانویه جلسه ای دوستانه با من در بلرهاوس داشته باشد، به دلیل دوستی میان وزیر خارجه روسیه، آندره کوزیرف و تونی گاتی یکی از مشاوران سیاست خارجی من، حمایت یلتسین از بوش مرا ناراحت نمی کرد؛ تنها می خواستم بدانم که در صورت پیروزی، از او پشتیبانی خواهم کرد. در

ماه نوامبر، چند روز پس از انتخابات، با من تماس گرفت تا تبریک بگوید و به طور جدی بخواهد هرچه زودتر به مسکو بروم تا بار دیگر پشتیبانی آمریکا را از اصلاحات او در برابر مخالفان سرسخت داخلی اعلام کنم. یلتسین راه دشواری در پیش داشت. در ژوئن ۱۹۹۱ به عنوان رئیس‌جمهور روسیه انتخاب شده بود، یعنی در زمانی که روسیه هنوز بخش مهم اتحاد شوروی در حال فروپاشی بود.

در ماه اوت، رئیس‌جمهور اتحاد شوروی، میخائیل گورباچف در استراحتگاه تابستانی خود در دریای سیاه، توسط توطئه‌گرانی که قصد کودتا داشتند، زندانی شد. شهروندان روسیه به نشانه اعتراض به خیابانها ریختند. لحظه هیجان‌انگیز ماجرا زمانی بود که یلتسین که تازه دو ماه از شروع کارش می‌گذشت، به بالای تانکی در جلو کاخ سفید روسیه که در تصرف کودتاچیان بود، رفت. او از مردم روسیه خواست از دموکراسی بامشقت به دست آمده، دفاع کنند. به نحوی موثر این پیام را به توطئه‌گران می‌داد که «شاید بتوانید آزادی ما را بدزدید، ولی باید از روی جنازه من عبور کنید!» عمل قهرمانانه یلتسین حمایت‌های داخلی و بین‌المللی را برانگیخت و کودتا شکست خورد. در ماه دسامبر، اتحاد شوروی به جمهوری‌هایی مستقل تجزیه شده و روسیه جایگاه شوروی را در سازمان امنیت سازمان ملل تصاحب کرده، ولی مشکلات یلتسین پایان نیافته بود. عناصر مخالف به ویژه پس از واگذاری قدرت، بر ضد تصمیم او مبنی بر عقب‌نشینی نظامیان شوروی از منطقه بالتیک شامل استونی، لیتوانی، و لتونی موضع گرفته بودند. اقتصاد مصیبت‌زده بود. بقایای پوسیده اقتصاد شوروی در برابر اصلاحات بازار آزاد قرار گرفته و همین موضوع موجب تورم و نیز فروش زیر قیمت داراییهای ملی به طبقه‌ای نوظهور از دلان ثروتمند شده بود: کسانی که مالکان دزد قرن ۱۹ آمریکا، در مقایسه با آنان، مطهر و پاک می‌نمودند. شبکه‌های جرمهای سازماندهی شده نیز به این معضل که ناشی از فروپاشی شوروی بود، اضافه شدند و کارهای خود را در سطح جهان گسترش دادند. یلتسین سیستم پیشین را نابود کرده، ولی هنوز نتوانسته بود سیستم جدیدی را جایگزین آن کند. او رابطه خوبی با مجلس ملی روسیه (دوما) نداشت. بخشی به دلیل اینکه دوما مملو از افرادی بود که مدتی طولانی در خدمت سیستم پیشین بودند و یا به همان

اندازه در جهت ایجاد نظام ظالمانه جدیدی که ریشه در ملی‌گرایی افراطی داشت فعالیت می‌کردند و بخشی به این دلیل که این مجلس از سازش و مصالحه، گریزان بود.

گوش یلتسین دیگر از اتهامات اشباع شده بود و من می‌خواستم به او کمک کنم. باب استراوس هم تشویق می‌کرد، او کسی بود که پرزیدنت بوش او را به عنوان سفیر کبیر به مسکو فرستاده بود، در حالی که او دموکراتی متعصب و رییس سابق کمیته دموکراتیک ملی بود. استراوس گفت می‌توانم با یلتسین همکاری کنم و مشاوره‌های سیاسی به او بدهم. مرا هم ترغیب به هر دو کار می‌کرد.

تمایل زیادی به پذیرش دعوت یلتسین برای سفر به مسکو داشتم. تونی لیک اعتقاد داشت مسکو نباید نخستین سفر خارجی من باشد و سایر افراد گروه می‌گفتند این کار نگاه مرا از مسائل داخلی که در دستور کار بود، منحرف می‌کند. آنها استدلال محکمی داشتند، ولی ایالات متحده منفعت زیادی از موفقیت روسیه می‌برد، و ما قطعاً نمی‌خواستیم کمونیستها و یا افراطیون ملی‌گرا قدرت را به دست بگیرند. بوریس کار را آسانتر کرد و ملاقات در کشور ثالثی که مورد قبول طرفین باشد، را پیشنهاد داد.

در همان زمان دوست قدیمی و هم‌اتاقی آکسفورد، یعنی استروب تالبوت را متقاعد کردم مجله تایم را رها سازد و برای من در وزارت امور خارجه و روی سیاست ما در قبال شوروی سابق، کار کند. تقریباً ۲۵ سال بود که من و استروب در باره سیاست و تاریخ روسیه با هم بحث می‌کردیم. از آنجا که او خاطرات خروشچف را ترجمه و ویرایش کرده بود، بیش از هرکسی که می‌شناختم در مورد روسیه و مردم آن می‌دانست. من، هم به قضاوت و هم به اراده او در بیان بی‌پرده حقایق اعتماد داشتم. هیچ پست تعریف شده‌ای در سلسله‌مراتب موجود در وزارت خارجه وجود نداشت که نشانگر کاری که از او می‌خواستم، باشد. بنابراین خودش کوشید چنین سمتی را ابداع کند. برای این کار از همراهی دو نفر برخوردار بود: وارن کریستوفر، و دیک هالبروک متخصص سرمایه‌گذاری در امور بانکداری و فردی برجسته در سیاست خارجی که در دوران مبارزات انتخاباتی، به من مشاوره می‌داد و بعداً مهمترین چهره دولت من

شد.

نهایتاً برای شغل جدید استروب عنوانی پیدا شد: «سفیر کبیر و مشاور ویژه وزارت امور خارجه در مسائل کشورهای تازه استقلال یافته شوروی سابق». فکر نمی‌کنم حتی پنج نفر هم می‌توانستند این وظیفه را به خوبی انجام دهند، ولی همه، هنر او را می‌دانستند: او فرستاده ما به روسیه بود و هشت سال در همه ملاقاتهای من با رؤسای جمهور یلتسین و پوتین در کنارم حضور داشت. ۱۸ جلسه با یلتسین ملاقات داشتم. از آنجا که استروب روسی را به خوبی صحبت می‌کرد و همه موارد را می‌نوشت، همراهی او با من و تعاملاتی که با روسها داشت، تضمینی بود بر صحت و دقت کارمان که بعد ثابت شد تا چه حد ارزشمند بوده است. استروب ماجراهای این هشت سال را با ذکر تاریخ دقیق در کتابش «بازوی روسیه» آورده است؛ کتابی بی‌نظیر، نه تنها به دلیل نقطه‌نظرات موجود در آن، بلکه به دلیل ذکر مو به مو و کلمه به کلمه گفتگوهای جالب من با یلتسین که برخلاف اغلب گفتگوهای این سبک که نقل قولها نقش ساختاری و محوری ندارند، گفته‌های واقعی ما هستند. نقطه‌نظر اصلی استروب این بود که من به کارشناس مهمی تبدیل شده‌ام، زیرا با اینکه متخصص امور روسیه نیستم، یک چیز را می‌دانم: نکته‌ای بسیار اساسی در مورد نظرات دوگانه‌ای که بهانه جنگ سرد شد، دموکراسی در برابر دیکتاتوری در داخل و همکاری در برابر رقابت در خارج. به نوشته او: یلتسین و من در اصل، در یک طرف ماجرا بودیم.

طی مدتی که استروب مشغول ترجمه بود، من با یلتسین راجع به وخامت اوضاع در روسیه و لزوم تغییر این وضعیت مصیبت‌بار صحبت می‌کردم. در آخر هفته با استروب و همسرش بروک برای دویدن، به ساحل هیلتون هد رفتیم. بروک به صورت تمام وقت در کنار هیلاری در حال تلاش و مبارزه بود و دیگر چیزی نمانده بود به سمت سرپرستی گروه برسد.

می‌خواستیم درباره روسیه حرف بزنیم، ولی ادوین موزس که دونده بزرگ دو با مانع در المپیک بود، چنان سرعتی به آهنگ دویدن ما داد که دیگر نتوانستم همزمان با دویدن، حرف بزنم. رفتیم به سراغ هیلاری که در حال پیاده‌روی صبحگاهی بود. هر سه ما بهانه‌ای برای کم کردن

سرعت به دست آوردیم. بوش در مسکو مشغول امضای معاهده استارت ۲ با یلتسین بود. خبر خوبی به حساب می‌آمد، هرچند همانند هر حرکت دیگری که یلتسین می‌کرد، با مخالفت جدی در دوما مواجه بود. به استروب گفتم سرعت تغییرات در مسکو آنقدر زیاد است که دیگر نمی‌توانیم راهبردی کاملاً دفاعی اتخاذ کنیم، بلکه باید به افزایش سرعت پیشرفتهای مثبت، کمک کنیم. به‌ویژه در مورد آن دسته از تغییراتی که در جهت بهبود شرایط اقتصادی روسیه هستند.

در ماه فوریه، یک شب به خانه استروب رفتم تا هم خانواده‌اش را ببینم و هم در باره روسیه صحبت کنیم. استروب از ملاقات خود با ریچارد نیکسون گفت که رییس‌جمهور سابق مصرانه تأکید داشته است به‌طور همه‌جانبه از یلتسین حمایت کنیم. موضوع کمک ۲۴ میلیارد دلاری که بهار گذشته پرزیدنت بوش اعلام کرده بود، به اجرا درنیامد، زیرا مؤسسات مالی بین‌المللی تا زمانی که روسیه اقتصاد خود را بازسازی نمی‌کرد، پولی در اختیارش نمی‌گذاشتند. ما نیاز به اقدامی فوری داشتیم. در اوایل ماه مارس، من و یلتسین توافق کردیم ۳ و ۴ آوریل در ونکوور کانادا ملاقات کنیم. هشتم مارس ریچارد نیکسون نزد من در کاخ سفید آمد تا مرا به پشتیبانی از یلتسین ترغیب کند. او پس از ملاقات کوتاهی با هیلاری و چلسی که در آن یادآور شد در دوران جوانی عضو فرقه‌ای مسیحی به نام انجمن دوستان بوده است و اینکه دخترانش نیز مثل چلسی به مدرسه سیدول می‌رفته‌اند، با من به صحبت نشست. به نظر نیکسون، من به عنوان رییس‌جمهور بیشتر برای آنچه در مورد روسیه انجام می‌دهم در اذهان باقی‌خواهم ماند، نه برای سیاست اقتصادی. همان شب با استروب تماس گرفتم تا گزارش ملاقاتم با نیکسون را بدهم و تأکید کنم چه اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد که در ونکوور کاری برای کمک به روسیه انجام دهیم و موضوع را به جلسه سالانه گروه هفت که در ماه ژوئیه در توکیو برگزار می‌شود، بکشانیم. در ماه مارس، همانطور که گزارش مسائل روز را از مشاوران سیاست خارجی و لری سامرز از بخش خزانه‌داری و دستیارش دیوید لپتون می‌گرفتم، آنها را پیوسته ترغیب می‌کردم بیشتر بیندیشند و بیشتر عمل کنند.

در همان زمان، در مسکو، دوما در حال کاستن از قدرت یلتسین و

حمایت از همان سیاستهای بی ثمر و حتی زیان آور، و بانک مرکزی روسیه در حال ضبط داراییهای ملی بود. ۲۰ مارس یلتسین پاسخ دو ما را با ایراد یک سخنرانی داد: اعلام یک همه پرسی در ۲۵ آوریل برای تعیین اینکه یا او و یا دو ما اداره امور کشور را در دست بگیرند و گفت تا آن زمان بدون توجه به تصمیمات دو ما، ریاست جمهوری او به قوت خود باقی خواهد بود. نطق یلتسین را از یکی از دو تلویزیون سالن غذاخوری شخصی تماشا کردم. تلویزیون دیگر در حال پخش NCAA یا لیگ بسکتبال دانشگاهی و مسابقه میان آرکانزاس ریزریکس و سنت جان بود. به هر دو تیم علاقه داشتم.

من و اعضای گروه سیاست خارجی بحث پرحرارتی درباره چگونگی نشان دادن واکنش نسبت به نطق یلتسین داشتیم. همگی آنها به من هشدار می دادند، زیرا یلتسین می خواست از حدود اختیاراتش در قانون اساسی تخطی کند و ممکن بود شکست بخورد.

من مخالفت کردم. یلتسین در حال مبارزه ای تا حد مرگ بر ضد کمونیستهای قدیمی و مخالفان دیگر بود. او با همه پرسی به میان مردم می رفت و من اهمیتی به خطر شکست نمی دادم. به مشاورانم یادآور شدم که شخصاً بارها طعم شکست را چشیده ام، ولی هیچ علاقه ای به مهار غرایزم ندارم. به تونی لیک دستور دادم پیش نویس بیانیه ای حاکی از حمایت کامل از یلتسین را آماده کند. وقتی پیش نویس را به من داد، بندهای طرحش را بیشتر کردم و به رسانه ها دادم. در این مورد به غریزه وفادار ماندم و در واقع شرط بستم که روسیه با یلتسین می ماند و تاریخ این بار به دموکراسی وفادار خواهد ماند. پیروزی غیرقابل تصور تیم آرکانزاس که تا اواخر مسابقه با فاصله زیادی از حریف عقب بود، انگیزه اصلی خوشبینی من بود.

سرانجام در ماه مارس، برنامه کمک رسانی به یلتسین را به تصویب رساندم. می توانستم در کنار او بایستم. ۱۰۶ میلیارد دلار کمک مستقیم به روسیه جهت ثبات اقتصادی، شامل پرداخت پول به منظور تهیه مسکن برای نظامیان بیکار، برنامه های کاری مثبت برای دانشمندان هسته ای که یا دستمزدی ناچیز می گرفتند و یا اصلاً پولی دریافت نمی کردند و کمک بیشتر جهت پیاده کردن جنگ افزارها تحت برنامه «نانلوگار»، غذا و دارو

برای کسانی که از مرگ زودرس رنج می‌بردند، کمک برای حمایت از مشاغل کوچک، گسترش رسانه‌های مستقل، ایجاد سازمانهای غیردولتی، احزاب سیاسی، و اتحادیه‌های کارگری، و برنامه‌ای تبادل برای آوردن دهها هزار دانشجو و متخصص جوان به ایالات متحده. میزان بودجه این برنامه کمکی، چهاربرابر برنامه دولت قبلی بود و سه‌برابر برنامه‌ای که خود من در ابتدا پیشنهاد کرده بودم.

هرچند نظرسنجی عمومی حاکی از مخالفت ۷۵ درصدی آمریکاییها با کمک مالی به روسیه بود، و خود ما نیز در حال مبارزه‌ای سخت برای بهبود برنامه اقتصادی بودیم، ولی احساس می‌کردم راهی جز ادامه کار نداریم. آمریکا تریلیاردها دلار در حوزه دفاعی طی جنگ سرد هزینه کرده بود. بنابراین نمی‌توانستیم تنها به خاطر مبلغی کمتر از ۲ میلیارد دلار و یک نظرسنجی نامطلوب، از راهمان برگردیم. در میان شگفتی مشاوران خودم، رهبران کنگره، از جمله جمهوریخواهان، با من موافقت کردند. در جلسه‌ای رسمی جزئیات برنامه را شرح دادم. سناتور جو بایدن رییس کمیته روابط خارجی به شدت از آن حمایت کرد. باب دال اظهار داشت که ما نمی‌خواهیم در دوران حساس پس از جنگ، مرتکب اشتباه شویم و راهی را برویم که برندگان جنگ جهانی اول به خطا رفتند. زیرا کوتاه‌بینی آنها به جنگ جهانی دوم منجر شد، جنگی که دال قهرمانانه در آن شرکت داشت. نیوت جینگریچ مشتاقانه طرفدار کمک به روسیه بود و اعتقاد داشت که این لحظه‌ای تاریخی برای آمریکاست و باید کار درست را انجام دهیم. همانطور که به استروب گفتم، نیوت قصد داشت مرا طرفدار روسیه قلمداد کند، کاری که مرا بسیار خوشحال می‌کرد.

هنگامی که من و یلتسین در سوم آوریل با هم ملاقات کردیم، جلسه‌ای آغازی نه‌چندان خوشایند داشت. یلتسین توضیح داد که باید محتاطانه از روی خط باریکی عبور کند، خطی میان دریافت کمکهای آمریکا برای گذر روسیه به دموکراسی و اینکه به نظر نیاید او (یلتسین) روی انگشت آمریکا قرار گرفته است. وقتی به جزئیات طرح رسیدیم خوشحال شد، ولی گفت برای بیکارشدگان نظامی به پول بیشتری نیاز دارد به‌ویژه کسانی که از منطقه بالتیک بازگردانده می‌شوند و در چادر زندگی می‌کنند. پس از حل این موضوع، یلتسین بلافاصله موضعی تهاجمی گرفت و از من

خواست دستور به لغو اصلاحیه جکسون وانیک بدهم. قانونی مربوط به سال ۱۹۷۴ که ورود مهاجران روسی به آمریکا را آزاد می‌کرد، و نیز به برگزاری مراسم هفته ملل اسیر پایان دهم. موردی که یادآور سلطه شوروی بر کشورهای مثل لهستان و مجارستان که دیگر آزاد بودند، بود. هر دو این قوانین جنبه سمبولیک داشتند و کوچکترین تأثیری در روابط ما نداشتند و من می‌توانستم سرمایه سیاسی را در این راه مصرف کنم و همزمان در جلب کمک برای روسیه موفق شوم.

پس از پایان نخستین جلسه، مشاورانم معتقد بودند که بیش از حد اجازه دادم یلتسین حرف بزند، یعنی درست همان‌گونه که خروشچف در ملاقات معروف در سال ۱۹۶۱ کندی را مرعوب کرد. آنها نمی‌خواستند نشانی از ضعف در من باشد. در این مورد نگرانی نداشتم، زیرا دوره بازیهای سخنورانه در سیاست به سر آمده بود. یلتسین کوششی در بد جلوه دادن من نمی‌کرد، برخلاف کاری که خروشچف با کندی کرد. او سعی داشت خود را در مقابل دشمنان داخلی خوب جلوه دهد. یک هفته پیش، در دوما او را متهم به خیانت کرده، ولی شکست خورده بودند. همین برانگیختن احساسات هم توانسته بود آرای زیادی را به او اختصاص دهد. می‌توانستم حرکت تبلیغاتی پر سر و صدایی راه بیندازم، البته به شرطی که برای روی غلتک انداختن امور روسیه خوب باشد.

یکشنبه ۴ آوریل، جلسه‌ای رسمی در باره موضوعات امنیتی داشتیم. یلتسین و مشاورانش در طرف دیگر میز، روبروی ما نشسته بودند.

یلتسین مثل بار قبل، با حالت تهاجمی آغاز کرد. می‌خواست ما سیستم کنترل تسلیحاتی خود را تغییر دهیم، بازارهای آمریکا را برای ورود تولیدات روسیه بگشاییم، تولیداتی چون موشکهای ماهواره‌ای (موشکهایی که ماهواره‌ها را به فضا می‌برند و در جای مقرر می‌گذارند). و نیز کنترل صادرات تسلیحاتی را از میان برداریم. کنترلی که مانع صدور تسلیحات روسیه به کشورهای مورد تحریم آمریکا همچون ایران و عراق می‌شد. به کمک متخصص سرسخت ولی واقع‌گرای خود لین دیویس، بر موضع کنترل تسلیحاتی، محکم ایستادم و در مورد نیاز بازارهای آمریکا به تسلیحات روسیه، موضوع را برای بررسی بیشتر به آینده موکول کردم. وقتی به سراغ مسائل اقتصادی رفتیم، فضای جلسه مثبت شد. توضیح

دادم که این یک «همکاری» است و نه «کمک». سپس از لوید بنتسن درخواست کردم طرح کلی پیشنهادهایی را که قرار بود به گروه هفت در توکیو بدهیم، تشریح کند. یلتسین از اینکه متوجه شد تا ۲۵ آوریل روز همه‌پرسی قادر به تهیه هیچ پولی نیستم، جا خورد. هرچند نمی‌توانستم چک ۵۰ میلیون دلاری مورد تقاضای بوریس را به او بدهم، ولی در کنفرانس خبری پایان آخرین نشست، تصریح کردم پول زیادی در راه است، زیرا ایالات متحده حامی دموکراسی در روسیه، اصلاحات و رهبر آن است.

در حالی ونکوور را ترک می‌کردم که اعتقادم به یلتسین مستحکم شده بود و درک بهتری از چالشها و قاطعیت او در غلبه بر آنها، یافته بودم. به او علاقه‌مند شده بودم. او مرد شرایط سخت بود، و مملو از تناقضاتی آشکار. در چنان شرایطی بزرگ شده بود که کودکی من در برابرش مثل زندگی را کفلرها می‌نمود. می‌توانست خشن باشد، ولی ذهنیتی مثبت و ظرفیت درک نکات اساسی در هر موقعیتی داشت. لحظه‌ای حمله می‌کرد و لحظه‌ای بعد آغوشی باز داشت. در جای خود حسابگری خشک، اما ذاتاً احساساتی بود؛ فقیر و بخشنده؛ خشمگین و سرشار از شادمانی. یک بار وقتی در هتل محل اقامت قدم می‌زدیم، خبرنگاری روسی از او پرسید که آیا از نتایج جلسه خوشحال است؟ بی‌درنگ جواب داد: "خوشحال؟ بدون حضور یک زن زیبا نمی‌توان خوشحال بود. ولی جلسه برایم رضایتبخش بود..." همانطور که همه می‌دانند، یلتسین علاقه زیادی به ودکا داشت، ولی به‌طور مطلق در همه تماسهایمان، چه از راه نزدیک و چه دور، به عنوان نماینده کشورش، همیشه هشیار، با آمادگی کامل و تأثیرگذار بود. در مقایسه‌ای واقع‌بینانه با جایگزینهای موجود، روسیه خوشبخت بود که یلتسین را داشت. او عاشق کشورش بود، از کمونیزم بیزار بود و خواست قلبی او، خوبی و سربلندی روسیه بود. هرگاه کسی از مشروب‌خواری او می‌گفت، به یاد سخن لینکلن می‌افتادم که همین بدگوییها در مورد ژنرال گرانت موفقترین فرمانده جنگ داخلی در زمان او، وجود داشت. لینکلن می‌گفت: «بگردید ببینید چه می‌نوشد، تا به بقیه ژنرالها هم بدهیم!»

پس از بازگشت به واشینگتن، دوباره به دنبال موضوع افزایش کمک

بیل کلینتون / ۶۲۹

رفتم. تنها ۲/۵ میلیارد دلار برای همه جمهوریه‌های تازه استقلال یافته داشتیم که دوسوم آن مختص روسیه بود. ۲۵ آوریل، اکثریت مطلق رأی‌دهندگان یلتسین را حمایت کردند، سیاستهایش را ستودند و خواسته‌اش را برای تشکیل دوما‌ی جدید پذیرفتند. روز بعد، موفق شدیم حمایتها را به سوی یلتسین و دموکراسی در روسیه جلب کنیم. متأسفانه، این وضعیت در مورد بوسنی صادق نبود.

در سال ۱۹۸۹، با فروپاشی شوروی و سرعت گرفتن سقوط کمونیزم در اروپا، این پرسش که چه فلسفه سیاسی جایگزین آن خواهد شد، به انحای مختلف و در کشورهای گوناگون در حال یافتن پاسخ بود. بخش غربی امپراتوری شوروی به سادگی خواستار دموکراسی بود، دلیل اصلی آن هم مهاجرانی بودند که طی چند دهه از لهستان، مجارستان، چکسلواکی و کشورهای حوزه بالتیک به آمریکا می‌آمدند. در روسیه یلتسین و سایر دموکراتها با کمترین امکانات و در واقع با از جان‌گذشتگی در حال مبارزه با کمونیستها و افراطیون ملی‌گرا بودند. در یوگسلاوی، در حالی که چالشهای منطقه‌ای و مذهبی مطرح بودند، ملی‌گرایی صرب، به رهبری چهره شاخص سیاسی کشور اسلوبودان میلوشویچ بر دموکراسی فائق آمد.

سال ۱۹۹۱، بخش اعظم و غربی یوگسلاوی، یعنی اسلوونی و کرواسی، با اکثریت کاتولیک، استقلال خود را از یوگسلاوی اعلام کردند. جنگ میان صربستان، و کرواسی پایان گرفت و در عوض به بوسنی کشیده شد که بیشترین جمعیت اقلیتهای بومی یوگسلاوی را داشت. مسلمانان ۴۵ درصد، صربها تنها کمی بیش از ۳۰ درصد، و کرواتها در حدود ۱۷ درصد بودند. تفاوت اقلیتهای بومی بوسنی ریشه سیاسی و مذهبی داشت. بوسنی محل تلاقی سه امپراتوری بوده است: امپراتوری کاتولیک رم از غرب، فوج مسیحیان ارتدکس از شرق، و امپراتوری اسلامی عثمانی از جنوب. در ۱۹۹۱ حکومتی ائتلافی به رهبری سیاستمدار مسلمان، علیجاه عزت بگوویچ داشت که رهبر ملی‌گرای نظامی صرب، دووان کاراجیچ، یک روانشناس سیاسی، او را همراهی می‌کرد. در آغاز عزت بگوویچ می‌خواست بوسنی ایالتی خودمختار، چندنژادی و چندمذهبی در یوگسلاوی باشد. زمانی که اسلوونی و کرواسی توسط جامعه

بین‌المللی به عنوان کشورهای مستقل شناخته شدند، عزت بگوویچ به این نتیجه رسید که تنها راه بوسنی برای رهایی از سلطه صربها، دستیابی به استقلال است. کاراجیچ و متحدانش که به شدت به میلوشوویچ وابسته بودند، موضعی کاملاً متضاد داشتند. آنها طرفدار خواست میلوشوویچ برای بازگرداندن تکه‌های جداشده یوگسلاوی، از جمله بوسنی، برای ایجاد صربستان بزرگ، بودند. اول مارس ۱۹۹۲ یک همه‌پرسی برگزار شد که آیا بوسنی باید به استقلال دست پیدا کند، به شکلی که همه شهروندان و گروه‌ها از حقوق مساوی برخوردار باشند؟ نتیجه آن، تأیید یکپارچه استقلال بود، ولی تنها دو سوم واجدین شرایط رأی داده بودند و رأی‌گیری به صورت الکترونیکی انجام شده بود. کاراجیچ دستور اکید داده بود که صربها در نظرسنجیها خود را کنار بکشند و اغلب آنها هم همین کار را کرده بودند. در آن زمان شبه نظامیان صرب کشتار مسلمانان غیر مسلح را آغاز کرده بودند. در مناطقی که صربها غالب بودند، مسلمانها را از خانه‌هایشان بیرون می‌کردند با امید به اینکه با پاکسازی قومی، بوسنی را یکپارچه و قلمرو بومی بسته یا کانتون درست کنند. این سیاست سبعانه چنین لقب گرفت: «پاکسازی قومی».

فرستاده اتحادیه اروپا لرد کارینگتون تلاش کرد گروه‌های مختلف را راضی کند تا به نحوی صلح‌آمیز کشور را به مناطق بومی متعدد تقسیم کنند، ولی شکست خورد، زیرا راهی برای عملی شدن آن نبود مگر اینکه شمار زیادی از یک گروه، در سرزمین تحت سلطه دیگری قرار گیرند. بوسنیاییها می‌خواستند کشورشان را با همزیستی مسالمت‌آمیز گروه‌های مختلف، حفظ کنند، همان کاری که در ۵۰۰ سال گذشته به نحو موفقیت‌آمیزی انجام داده بودند.

در آوریل سال ۱۹۹۲ اتحادیه اروپا، بوسنی را برای نخستین بار از قرن پانزدهم به این سو، به عنوان کشوری مستقل پذیرفت. در همین حال، نیروهای شبه نظامی صرب به کشتار شهروندان و جوامع مسلمانان ادامه می‌دادند و در رسانه‌ها هم طوری تبلیغ می‌کردند که انگار آنها از طرف مسلمانان مورد حمله قرار می‌گیرند و در حال دفاع از خود هستند. ۲۷ آوریل، میلوشوویچ عنوان جدیدی به یوگسلاوی داد: صربستان و موته‌نگرو و سپس نمایشی به‌راه انداخت از عقب‌نشینی ارتش از بوسنی،

و این در حالی بود که تسلیحات و تجهیزات نظامی همراه با سربازان صرب بوسنیایی تحت رهبری فرماندهی که خود او انتخابش کرده بود، به نام راتکو ملادیچ، در آنجا باقی ماند. جنگ و خونریزی در سراسر سال ۱۹۹۲ ادامه داشت، در حالی که سران اتحادیه اروپا تلاش در مهار آن داشتند و دولت بوش نیز خنثی بود و به هیچ وجه تمایلی به در دست گرفتن موضوع مسأله‌ساز دیگری آن هم در سال انتخابات نداشت، و بیشتر راضی بود حل معضل را به دست اتحادیه اروپا بسپارد.

دولت بوش در حد توان، سازمان ملل را ترغیب به تحمیل تحریم اقتصادی بر صربستان می‌کرد، موردی که در همان ابتدا با مخالفت دبیر کل سازمان پترس غالی، فرانسه و انگلستان مواجه شد، با این استدلال که می‌خواستند این بخت را به میلو شویچ بدهند تا خشونت بی‌نهایتی را که خودش ایجاد کرده بود، پایان دهد. نهایتاً، تحریمها در ماه مه اعمال شدند، ولی با کمترین تأثیر، زیرا کمک‌رسانی همسایگان دوست به صربها ادامه داشت. سازمان ملل همچنان به تحریم تسلیحاتی دولت بوسنی ادامه داد، تحریمی که از اواخر سال ۱۹۹۱ علیه یوگسلاوی اعمال شده بود. مشکلی که در مورد تحریم وجود داشت، این بود که صربها به اندازه‌ای سلاح و مهمات در اختیار داشتند که به آنان اجازه می‌داد سالهای متمادی در جنگ به سر ببرند. بنابراین تنها نتیجه تحریم، غیرممکن کردن دفاع بوسنیاییها از خودشان بود. اما آنها به طریقی که بود، توانستند سال ۱۹۹۲ را دوام بیاورند؛ یا با به دست آوردن مقادیری سلاح از صربهایی که به چنگشان می‌افتادند و یا با استفاده از موقعیت خاص کرواسی که می‌خواست از حصار ناتو در قبال کرواسی عبور کند و به عضویت این سازمان درآید.

در تابستان ۱۹۹۲، سرانجام رسانه‌های تصویری و نوشتاری، ژرفای واقعه را با نمایش بازداشتگاهی که توسط صربها در شمال بوسنی اداره می‌شد، برای عموم مردم در اروپا نشان دادند. من علاقه‌ام را به حملات هوایی ناتو با مشارکت آمریکا، ابراز کردم. بعداً، وقتی دیگر کاملاً مشخص شد صربها دست به کشتار دسته‌جمعی و سازماندهی شده مسلمانان زده‌اند، به‌ویژه برنامه‌ریزی آنها برای نابودی همه رهبران محلی مسلمانان، پیشنهاد لغو تحریم را دادم. در عوض، اروپاییها بر همان مسأله

پایان خشونت تأکید داشتند. نخست‌وزیر انگلستان جان میجر تلاش کرد صربها را مجبور به لغو محاصره شهرهای بوسنی و تحویل تسلیحات سنگین تحت نظارت و سرپرستی سازمان ملل کند. در همان زمان، انجمنهای بشردوستانه دولتی و خصوصی بسیاری تشکیل شد تا غذا و داروهای مورد نیاز مردم بوسنی را تأمین کنند و سازمان ملل هم هشت هزار نیرو جهت محافظت از محموله‌های کمکی ارسال کرد.

در اواخر اکتبر، درست پیش از انتخابات ایالات متحده، لرد دیوید اوون مأمور جدید اتحادیه اروپا برای مذاکره و وزیر سابق امور خارجه آمریکا سایروس ونس، پیشنهاد تشکیل اتحادیه‌ای را دادند که در آن بوسنی به ایالت خودمختاری تبدیل می‌شد که دارای همه مسؤولیتهای دولت بود جز موارد دفاعی و امور خارجه که توسط دولت مرکزی با قدرت بسیار محدود اداره می‌شود. تعداد ایالات زیاد بود، و گروه‌های قومی به نحوی تقسیم‌بندی شده بودند که به اعتقاد ونس و اوون غیرممکن بود مناطق تحت کنترل صربها بتوانند یوگسلاوی واحد یا همان صربستان بزرگ تحت رهبری میلووشویچ را گرد هم بیاورند. برنامه آنها مشکلات بسیاری داشت، از جمله این دو مشکل بزرگ؛ اول اینکه با وجود قدرت فوق‌العاده دولتهای ایالتی، واضح بود که مسلمانان امنیت بازگشت به خانه‌هایشان را در مناطق تحت تسلط صربها ندارند، و دوم اینکه مشخص نبودن مرزها، به صربها اجازه تجاوز به منظور گسترش مرزهایشان را می‌داد. علاوه بر این، درگیری بین کرواتها و مسلمانان نیز موضوع بسیار مهمی بود.

زمانی که من به ریاست جمهوری رسیدم، تحریم تسلیحاتی و حمایت اروپا از برنامه ونس اوون قدرت مقاومت مسلمانان در برابر صربها را پایین آورده بود، در حالی که هر روز مدارک بیشتری از قتل عام مسلمانان و تجاوز به قوانین حقوق بشر در بازداشتگاه‌ها به دست می‌آمد. اوایل فوریه تصمیم به عدم تأیید برنامه ونس اوون گرفتم. روز پنجم ماه با نخست‌وزیر کانادا برایان مالرونی ملاقات کردم و از اینکه شنیدم او نیز از آن برنامه خوشش نمی‌آید، خوشنود شدم. چند روز بعد، وارن کریستوفر طرح بازنگری در مورد سیاست بوسنی را کامل کرد. اعلام کردیم که ایالات متحده مایل به مذاکره برای دستیابی به توافقی جدید است و با تمام نیرو

در جهت کمک به آن تلاش خواهد کرد. ۲۳ فوریه دبیر کل سازمان ملل پترس غالی با من بر سر برنامه‌ای اضطراری جهت ارسال کمکهای بشردوستانه به بوسنی از طریق هوا به توافق رسید. روز بعد، در نخستین ملاقات با جان میجر، او نیز از آن حمایت کرد. محموله‌های هوایی کمک می‌کرد تعداد کثیری زنده بمانند، ولی در اصل قضیه کوچکترین تأثیری نداشت.

تا ماه مارس، به نظر می‌رسید پیشرفتهایی کرده‌ایم. تحریمهای اقتصادی تأثیرگذار شده بود و به صربها فشار می‌آورد. صربها نگران حمله نظامی ناتو نیز بودند. ولی هنوز تا رسیدن به سیاستی واحد، فاصله زیادی داشتیم. روز نهم، در نخستین ملاقات با رییس‌جمهور فرانسه فرانسوا میتران، برایم روشن شد که هرچند پنج‌هزار نیرو تحت عنوان سربازان سازمان ملل برای تحویل کمکهای بشردوستانه به بوسنی فرستاده، ولی موضع او در برابر صربها بسیار دوستانه است، و کمتر علاقه‌ای به وجود یک بوسنی متحد به رهبری یک مسلمان دارد.

روز بیست و ششم، با هلموت کهل دیدار داشتم. او نیز مانند من، وقایع را به‌دقت تعقیب می‌کرد و موافق برداشتن تحریم تسلیحاتی بود. ولی ما قادر به قانع کردن فرانسه و انگلستان نبودیم. آنها معتقد بودند لغو تحریم نه تنها جنگ را طولانی خواهد کرد، بلکه جان نیروهای سازمان ملل را که فرستاده آنها بودند، کاملاً به خطر خواهد انداخت. عزت بگوویچ روز بیست و ششم به‌منظور ملاقات با ال گور در کاخ سفید حضور یافت. مشاور امنیت ملی ال گور، یعنی لئون فیورث عامل موفقیت بیشتر و مؤثرتر طرح تحریم تسلیحاتی بود. هم من و هم کهل به بگوویچ گفتیم همه تلاشمان را برای وادار کردن اروپاییها به اتخاذ موضعی قدرتمندانه در حمایت از او، به خرج می‌دهیم. پنج روز بعد، موفق شدیم سازمان ملل را وادار کنیم منطقه ممنوعه پرواز بر فراز بوسنی را به کل کشور تعمیم دهد، تا لاقلاً جلو مزیت یک‌طرفه صربها را در استفاده از نیروی هوایی بگیریم. کار مثبتی بود، ولی تأثیر چندانی بر روند کشتار نداشت.

در ماه آوریل، اعضای یک گروه آمریکایی از نظامیان، دیپلماتها و کارکنان سازمان کمکهای بشردوستانه از بوسنی بازگشتند. همگی آنها

خواستار دخالت نظامی فوری برای پایان بخشیدن به فاجعه بودند. روز شانزدهم، سازمان ملل با درخواست ما مبنی بر تعیین منطقه امن اطراف صربنیکا موافقت کرد. صربنیکا شهری در شرق بوسنی بود که کشتار و پاکسازی قومی توسط صربها در آنجا به ویژه با وحشیگری جریان داشت. روز بیست و دوم، در روز یادبود قتل عام یهودیان، الای ویزل از بازماندگان آن کشتار، همان حرف مرا برای پایان بخشیدن به خشونت تکرار کرد. در آخر ماه، گروه مشاوران سیاست خارجی من اعلام کرد که اگر نمی‌توانیم صربها را وادار به پذیرش آتش‌بس کنیم، باید تحریم تسلیحاتی مسلمانان را برداریم و مواضع نظامی صربها را با حمایت هوایی هدف قرار دهیم. در زمانی که وارن کریستوفر برای جلب حمایت از این سیاست به اروپا رفت، رهبر صربهای بوسنی، دووان کاراجیچ سرانجام طرح صلح سازمان ملل را امضا کرد، با امید به اینکه از حملات هوایی جلوگیری کند. این در حالی بود که شش روز پیش از آن مسوولان تحت رهبری او، طرح را رد کرده بودند. حتی یک لحظه هم باور نداشتم امضای او به معنای ایجاد تغییری در اهداف بلند مدت باشد. با گذشت صد روز از شروع کار، امیدی به یافتن راه‌حلی رضایتبخش برای بحران بوسنی نداشتم. انگلستان و فرانسه دست رد بر سینه وارن کریستوفر زده بودند و همچنان رهبری موقعیت را حق انحصاری خود می‌دانستند. مشکلی که در مورد آنها وجود داشت، این بود که اگر صربها می‌توانستند به طریقی در برابر تحریم اقتصادی دوام بیاورند، قادر می‌شدند بدون ترس از عواقب آن به پاکسازی قومی ادامه دهند. تراژدی بوسنی دو سال دیگر ادامه یافت و ۲۵۰۰۰۰ کشته و ۲/۵ میلیون بی‌خانمان بر جای گذاشت، تا اینکه سرانجام حملات هوایی ناتو که با صدماتی برای صربها در روی زمین همراه بود، موجب شد که با ابتکار دیپلماتیک آمریکا جنگ خاتمه یابد.

قدم در جایی گذاشته بودم که به گفته دیک هالبروک بزرگترین و جامع‌ترین شکست امنیتی غرب از دهه ۱۹۳۰ به شمار می‌رفت. هالبروک در کتابش «پایان یک جنگ»، پنج عامل را برای این شکست برشمرده بود: ۱- برداشت اشتباه از تاریخ بالکان، با توجه به اینکه قدمت حضور ساکنان بومی در آنجا بیش از این بود که عوامل خارجی بتوانند تأثیری داشته

باشند. ۲- نادیده انگاشتن اهمیت راهبردی یوگسلاوی پس از جنگ سرد. ۳- پیروزی ملی‌گرایی بر دموکراسی به عنوان راهبرد یوگسلاوی پس از کمونیزم. ۴- اشتباه دولت بوش در وارد شدن به مسأله‌ای نظامی در مدت بسیار کمی پس از جنگ عراق در سال ۱۹۹۱. ۵- تصمیم اشتباه آمریکا در سپردن موضوع به اروپا به جای ناتو و واکنش آشفته و منفعل اروپا. من به فهرست هالبروک عامل ششمی را هم اضافه می‌کنم: برخی از سران اروپایی علاقه‌ای به وجود منطقه‌ای مسلمان‌نشین در بالکان نداشتند و از این می‌ترسیدند که آن منطقه تبدیل به پایگاه صدور افراطیون مذهبی شود. غافل از این‌که راهکار خودشان بیشتر موجب چنین اتفاقی شد.

هنگامی که به عنوان رییس‌جمهور کار خود را آغاز کردم، به خاطر پاره‌ای ملاحظات، در بسیاری موارد محدودیت تصمیم‌گیری داشتم. مثلاً نمی‌توانستم با سناتور دال برای برداشتن تحریم تسلیحاتی، همکاری کنم. زیرا ترس از تضعیف آمریکا وجود داشت. هرچند بعداً با سر باز زدن از تقویت تحریم، به نحو مؤثری این اقدام را جبران کردم. در مسأله بمباران مواضع نظامی صربها، نمی‌خواستیم شکافی در ناتو ایجاد کنم، زیرا سربازان اروپایی و نه آمریکایی، روی زمین مشغول انجام عملیات کمک‌رسانی سازمان ملل بودند. نمی‌خواستیم با اعزام نیروهای آمریکایی به منطقه، آن هم برای شرکت در عملیاتی که به نظرم محکوم به شکست بود، جان سربازان را در معرض خطر قرار دهیم. در ماه مه ۱۹۹۲، هنوز فاصله زیادی با حل موضوع داشتیم.

رسم بر این است که پس از صد روز اول کار رییس‌جمهور جدید، ارزیابی از نحوه کار دولت جدید به عمل می‌آید تا معلوم شود چه میزان در عمل به تعهدات دوران مبارزاتی و دیگر چالشهای موجود موفقیت داشته است. برآورد کلی ارزیابیها، هم مثبت بود و هم منفی. در قسمت مثبت، موفق شده بودم در کاخ سفید شورای اقتصاد ملی تأسیس کنم و همینطور برنامه اقتصادی بلندپروازانه‌ای تهیه کرده بودم تا سیر نزولی اقتصاد طی ۱۲ سال گذشته را معکوس کنم و این طرح، در کنگره هم در حال پیشرفت بود. دو قانون را به امضا رسانده بودم، یکی مرخصی سرپرست خانواده و دیگری طرح رأی‌گیری الکترونیک که ثبت‌نام

رای دهندگان را راحت تر می کرد. همچنین ممنوعیتهایی را که ریگان و بوش اعمال کرده بودند، لغو کردم. این طرحها شامل منع تحقیقات در مورد نوع بافت و سقط جنین و همچنین قانون اختناق بود. علیرغم افزایش حجم کاری، تعداد کارکنان کاخ سفید را کاهش دادم. برای نمونه، حجم نامه های الکترونیکی ما در سه ماه و نیم نخست، بیشتر از کل سال ۱۹۹۲ بود. همچنین دستور به کاهش ۱۰۰۰۰۰ نفری استخدام دولتی دادم، و معاون اول ال گور را مسؤول یافتن راه های جدید برای صرفه جویی و در عین حال، خدمت رسانی بهتر به مردم کردم تا در واقع به چنان نتایج قابل ملاحظه ای دست پیدا کنیم که اشتباه همه مخالفان را نشان دهد. لویجی را به کنگره فرستاده بودم تا بتوانم برنامه خدمات عمومی را عملی کنم که شامل این موارد می شد: دوبرابر کردن ای آی تی سی یا تخفیف مالیات بر درآمد و دادن امکانات ویژه به مناطق محروم، و کاهش تدریجی هزینه کالج - منظور مقروض بودن دانشجویان به دلیل هزینه کالج است که موجب صرفه جویی میلیارد دلاری، هم به سود دانشجویان و هم مالیات دهندگان می شد. در حرکتی سریع، برنامه اصلاح مراقبتهای درمانی را آماده اجرا کرده و دست به اعمالی مؤثر در جهت تقویت دموکراسی و اصلاحات در روسیه زده و از مزیت داشتن کارمندان و کابینه ای سختکوش و توانا برخوردار بودم که فارغ از مسأله درز اخبار، همکاری بسیار خوبی باهم داشتند، بدون درگیریهای داخلی و به اصطلاح زیر آب زنیهایی که از خصوصیات بسیاری از دولتهای قبلی بود. بعد از آغازی کند، موفق شده بودم به همه جلساتی که از ملزومات کار ریاست جمهوری بود، برسم. در مقایسه با پرزیدنت بوش و پرزیدنت ریگان، آمار بهتری به دست آورده بودم. در این زمینه باید غیرمنتظره بودن و نیز کنندی و آشفتگی بسیاری از آن جلسات را در نظر گرفت. در یک مورد، سناتور آلن سیمپسون از وایومینگ، جمهوریخواه بذله گویی که به گفتن طنزهای گزنده معروف بود، به شوخی گفت که روند جلسات به اندازه ای پخته و جاافتاده بود که حتی می ترسید با کسی که احتمال تأییدش توسط سنا می رفت، شام بخورد.

در طرف منفی قضیه، موضوع کاهش مالیات طبقه متوسط را به دلیل مواجهه با مشکل کسری بودجه، موقتاً کنار گذاشته بودم؛ سیاست بوش را

در بازگرداندن پناهندگان هائیتی حفظ کرده بودم - هرچند از طرق دیگر راه ورود پناهندگان بیشتری را باز می‌کردیم؛ در مبارزه برای حضور همجنس‌گرایان در ارتش باخته بودم؛ در ارائه برنامه مراقبت درمانی طی صد روز ناکام مانده بودم؛ از عهده مسأله عملیات راکد برنیامده بودم یا دست‌کم بخشی که مربوط به اذهان عمومی می‌شد، موفق نبود؛ و در متقاعد کردن اروپا برای پیوستن به آمریکا جهت حضوری قدرتمندانه در بوسنی شکست خورده، گرچه موفق شده بودم کمکهای انسان‌دوستانه را افزایش دهم، تحریم صربستان را مستحکم و از حملات هوایی صربها جلوگیری کنم.

یکی از دلایل دوگانه بودن کارنامه من این بود که تلاش می‌کردم کارهای زیادی انجام دهم، در حالی که با مخالفت سرسختانه جمهوریخواهان و نیز نظرات متفاوت مردم آمریکا نسبت به اینکه تا چه حد دولت می‌تواند و یا باید دست به عمل بزند، مواجه بودم. دوازده سال به مردم گفته شده بود منشاء همه مشکلات، دولت است و اینکه دولت حتی قابلیت سازماندهی مراسم سان و رژه را هم ندارد. واضح بود که بیش از حد دست‌بالا گرفته بودم. کشور یک دهه بود که حرکت یکنواختی را می‌گذراند، با سیاستهایی که تنها موعظه‌هایی در مورد بزرگتر و برتر بودن ما به شمار می‌آمد و این توهم زودگذر در مورد آسایش ناشی از تحمیل مخارج و مالیاتهای امروز، بدون توجه به عواقب آن در آینده. عوض کردن این جریان، فرصتی بیش از صد روز نیاز داشت.

علاوه بر پیش‌بینی اشتباه در مورد سرعت روند تغییرات، در تخمین حجم تغییرات نیز به خطا رفته بودم. تازه معلوم نبود تا چه حد توانایی پذیرش و هضم این دگرگونیها را داشتند. در یکی از تحلیلهای مربوط به صد روز نخست، استاد علوم سیاسی دانشگاه و ندریبت، اروین هارگرو گفته بود: «نکنند رییس‌جمهور خود را چند تکه کرده باشد!»

به نوعی حق با او بود، ولی هنوز کارهای زیادی مانده بود و من دست از تلاش برای انجام دادن همه آنها برنداشتم تا اینکه در انتخابات میاندوره‌ای سال ۹۴، آرا به ۵۰ درصد رسید و همین امر، ضربه‌ای ناگهانی به من وارد کرد. به یاد یکی دیگر از قواعد سیاست افتادم: به‌طور کلی همه با تغییر موافقت، ولی زمانی که پای تغییر خودشان به میان

می آید، صد و هشتاد درجه تغییر عقیده می دهند.

علاوه بر مشکلات مذکور، چالشهای مربوط به اذهان عمومی نیز وجود داشتند، و تازه درست در همان زمان خانواده من در تلاش برای تطبیق با شرایط تازه زندگی و نیز در اندوه فوت پدر هیلاری بود. از اینکه رییس جمهور شده بودم احساس خوشحالی می کردم و هیلاری هم همه وقت خود را وقف برنامه های مراقبت درمانی کرده بود. چرسی از مدرسه جدید خوشش آمده و در حال یافتن دوستان تازه بود. از زندگی در کاخ سفید لذت می بردیم، میزبان مناسبتهای اجتماعی بودیم و دوستانمان را گرد خود جمع می کردیم. کارکنان کاخ سفید در حال خو گرفتن با نخستین خانواده ای بودند که ساعاتی چنین طولانی در کاخ باقی می ماندند. گرچه کم کم به آنها اعتماد و از خدماتشان نیز قدردانی می کردم، ولی مدتی طول کشید تا به برخورداری از این همه خدمات عادت کنم. به عنوان فرماندار، در ویلایی مجلل همراه با کارکنانی خوب زندگی می کردم، و هر جا می رفتم از طرف پلیس ایالتی محافظت می شدم، ولی آخر هفته ها معمولاً من و هیلاری خودمان آشپزی می کردیم، حتی برای رفتن به کلیسا یکشنبه ها خودم رانندگی می کردم. ولی در کاخ، هر روز صبح لباسم را آماده می کردند؛ چمدانها را برای مسافرت می بستند؛ آن را باز می کردند و لباسهای چروک را اطو می کردند؛ خدمه تا دیروقت در کاخ می ماندند، صبح اول وقت حاضر بودند و آخر هفته ها هم کار می کردند؛ غذایم را همراه با قهوه و نوشیدنی رژیمی می آوردند؛ زمانی هم که در دفتر کارم نبودم و در سفر به سر می بردم، سربازان نیروی دریایی این کارها را برایم انجام می دادند؛ خدمه آشپزخانه ای که حتی آخر هفته ها هم غذایمان را تهیه می کردند، خدمه ای برای بالا و پایین رفتن با آسانسور داشتم؛ افرادی هم برگه هایی را که امضا می خواست و یادداشتهایی را که برایم نوشته شده بود، می آوردند؛ مراقبت درمانی ۲۴ ساعته؛ و محافظان امنیتی که حتی به من اجازه نشستن روی صندلی جلو را نمی دادند، چه برسد به رانندگی کردن.

یکی از چیزهایی که بیشتر از همه در زمان زندگی در کاخ سفید دوست داشتم، گلهای تازه ای بودند که همه باغچه های محل اقامت و دفترم را پر می کردند. کاخ سفید همیشه دارای گلهایی زیبا و آراسته بود.

یکی از چیزهایی که پس از پایان دوران ریاست جمهوری دلم برایش تنگ می شد، این بود که وقتی به آنجا رفتیم هیلاری دست به تغییر دکوراسیون آشپزخانه زد، به نحوی که بتوانیم شبها که تنها ما سه نفر بودیم، در آنجا شام بخوریم. غذاخوری طبقه بالا زیبا، ولی بسیار بزرگ و رسمی بود و با سلیقه ما جور در نمی آمد، تنها وقتی مهمان داشتیم از آن استفاده می کردیم. هیلاری همچنین در اتاق آفتابگیر طبقه سوم تغییراتی داد و آن اتاق پر نور را که به بالکن و نیز سقف کاخ سفید راه داشت، به اتاق پذیرایی خانوادگی تبدیل کرد. هرگاه افراد خانواده یا دوستانمان نزد ما می ماندند، برای صحبت کردن، تماشای تلویزیون، ورق بازی یا بازیهای دیگر، به آنجا می رفتیم. من معتاد «مستر باگل» و بازی دیگری به نام «آپ وردز» شده بودم؛ این یکی در واقع نوعی کلمه سازی با حروف سه بعدی بود که امتیاز آوردن در آن، با استفاده از حروف غیرمتعارف یا پر کردن جاهایی برای ساختن کلمه‌ای با استفاده از کلمه‌ای دیگر، بود. می کوشیدم هر طور شده خویشاوندان و دوستان را به بازی وادار کنم، در واقع برای اینکه همیشه خودم برنده باشم. برادرزتم هیو می نشست و با هم یک نفس بازی می کردیم. راجر هم دوست داشت. ولی هیلاری و تونی و چلسی، همان بازی قدیمی پینوکل را ترجیح می دادند. با کارمندانم هارتس بازی می کردم و بعد همه معتاد بازی جدیدی شدیم که استیون اسپیلبرگ و کیت کپ شاو موقعی که برای بازدید آمده بودند، یادمان دادند، این بازی اسم جالبی هم داشت که با زندگی سیاسی در واشینگتن همخوانی غربی داشت: «آه، جهنم»... یعنی فاصله‌ای میان آه و جهنم نیست!

مأموران امنیتی از زمان برگزاری انتخابات مقدماتی نیوهمپشایر با من بودند، ولی با ورود به کاخ سفید به دلیل دویدن صبحگاهی، برایشان مشکل ایجاد می کردم. مسیرهای متعددی برای دویدن داشتم. گاهی به هاینس پونیت می رفتم و سه مایل دور زمین گلف عمومی را می پیمودم. مسطح بود ولی زمستانها وقتی باران می آمد، شرایط سخت می شد. بعضی اوقات نیز در فورت مک نایر می دویدم که یک مسیر بیضی شکل در زمینهای دانشگاه دفاع ملی بود. ولی مسیر دلخواهم، از دویدن به سمت دروازه جنوب غربی کاخ شروع و به مجسمه لینکلن و نهایتاً به کنگره ختم می شد. این مسیر دو نکته خوشایند برایم داشت، یکی

ملاقات با آدمهایی جالب و دیگر اینکه حالتی تمثیلی از سیر در تاریخ آمریکا داشت. وقتی مأموران امنیتی از من خواستند که دست از دویدن بردارم، این کار را کردم ولی دلم خیلی تنگ شد. برای من دویدن، حکم حفظ رابطه با دنیای خارج از کاخ سفید را داشت. خطرات تماس با مردم، بیش از این بود که بتوان کنترل کرد، به ویژه خاطره تلاش جان همینکی برای ترور ریگان، مأموران را نگران می کرد. آنها بیشتر از من خیر داشتند که تا چه حد نامه های الکترونیکی تنفرآمیز برابم می آید.

روزهای نخست، ال گور کمک زیادی به من کرد. دائماً تشویق می کرد هرچه زودتر تصمیمات مشکل را بگیرم و به طور مرتب گزارش فشرده عملکرد واشینگتن را می داد. یکی از برنامه های همیشگی ما، هفته ای یکبار صرف ناهار در سالن خصوصی بود. به نوبت هر بار یک نفر دعای سر غذا را می خواند و بعد شروع می کردیم به صحبت در باره همه چیز، از افراد خانواده، ورزش، کتاب، فیلم، تا آخرین مسائل کاری. برنامه ناهار را تا هشت سال ادامه دادیم، مگر مواقعی که یکی از ما به سفری طولانی می رفت. هرچند نقاط مشترک زیادی داشتیم، ولی تفاوتهایمان نیز زیاد بود، و اگر برنامه ناهار نبود، نمی توانستیم فشار موجود در واشینگتن را تحمل کنیم. این ملاقاتها به راستی تأثیر زیادی در سازگاری من با زندگی جدید داشت.

در یک جمع بندی کلی از دوره صد روزه نخست، چه از لحاظ شخصی و چه سیاسی، احساس خوب و رضایتبخشی داشتم. ولی در عین حال دچار فشار روحی زیادی بودم. هیلاری هم همینطور. با آن شور و هیجان و حس تعهدی که داشتیم، پس از انتخابات اجازه کوچکترین استراحت را به خودمان نداده و خسته بودیم. حتی رفتن به مرخصی ماه عسل را که به طور سنتی به رییس جمهور جدید داده می شود، از خود سلب کردیم و دلیل آن هم مطرح شدن زود هنگام مسأله همجنس گرایان در ارتش بود. دلیل این امر، سلب امکان دسترسی رسانه ها به بخش غربی کاخ سفید بود. فوت پدر هیلاری هم برای همسر بسیار دردناک بود. خود من هم دلتنگ هیو شده بودم، و برای مدتی، کار برای هر دو ما، مشکل شده بود. هرچند از کار خیلی لذت می بردیم، ولی صد روز نخست، عوارض فیزیکی و احساسی قابل ملاحظه بر جای گذارد.

فصل ۳۳

علیرغم اینکه کاهش کسری بودجه عاملی حیاتی در راهبرد اقتصادی من بود، ولی شرط لازم و کافی برای ایجاد روندی ثابت و فراگیر در بهبود اقتصادی به حساب نمی‌آمد. در ماه‌های نخست، برنامه من سرشار از ابتکاراتی برای گسترش تجارت، افزایش سرمایه‌گذاری در حوزه‌های آموزشی و پرورشی، و ارتقای اقتصاد خرد همراه با حل مشکلات اساسی و ایجاد فرصت‌های جدید شغلی بود. مثلاً پیشنهادی برای کمک به بیکاران نظامی و غیرنظامی دادم که شرایط بد اقتصادی آنان، نتیجه کاهش بودجه دفاعی در دوران پس از جنگ سرد بود؛ مراکز اصلی تحقیقات در لس‌آلاموس و سان‌دیا در نیومکزیکو و لیورمور در کالیفرنیا را وادار کردم تا با استفاده از منابع عظیم علمی، دست به ابداع فناوریهای جدید بزنند که توأم با سود اقتصادی باشد؛ برنامه‌ای برای پرداخت وام‌های کوچک جهت حمایت از دریافت‌کنندگان کمک‌های بهزیستی، برای کسانی که اغلب انگاره‌های خوبی در اختیار داشتند ولی از لحاظ اعتباری به معیارهای وام‌دهندگان دست نمی‌یافتند؛ بر افزایش میزان وام‌های مشاغل کوچک به‌ویژه برای زنان و اقلیتها تأکید کردم؛ و کمیسیونی ملی در نظر گرفتم برای بیمه صنعت رقابتی هوایی و فرماندار سابق ویرجینیا، جری بلایلز را به سمت رییس آن، انتخاب کردم. بنگاه‌های اقتصادی مرتبط با خطوط‌هوایی با مشکل جدی مواجه بودند. زیرا اقتصاد دچار سیری

نزولی بود، تقاضای هواپیما از سوی ارتش کمتر شده بود، و رقیب سرسخت اروپایی ما به نام ایرباس در صحنه حضور داشت.

همچنین برنامه‌هایی را پیشنهاد دادم تا بتوان از امکانات نظامی که به دلیل محدود شدن حوزه دفاعی مورد استفاده قرار نمی‌گرفت، سود اقتصادی حاصل کرد. به عنوان فرماندار، یک بار با موضوع بسته شدن یک پایگاه نیروی هوایی برخورد کرده و این بار مصمم بودم به کسانی که با چنین چالشی مواجه شده‌اند کمک بیشتری بکنم. از آنجا که کالیفرنیا ششمین مرکز اقتصادی بزرگ جهان به شمار می‌رفت، و صدماتی جدی را - به ویژه به دلیل کوچک شدن حوزه دفاعی و مشکلاتی دیگر - تحمل کرده بود، برنامه ویژه‌ای را جهت ترمیم وضعیت موجود تهیه کردیم. جان امرسون مسئولیت هدایت پروژه را بر عهده داشت. او خود اهل کالیفرنیا بود، از مشکلات موجود کاملاً آگاهی داشت و با چنان قاطعیتی عمل می‌کرد که در کاخ سفید به او لقب وزیر کالیفرنیا داده بودند. یکی از کارهای مؤثری که انجام دادیم، ایجاد اصلاحات در قانون امور سازمانهای مالی دولتی بود. این قانون مؤسسات مالی را مجبور می‌کرد تلاش بیشتری برای دادن وام به افراد کم درآمد بکنند، ولی پیش از سال ۱۹۹۳ تأثیر چندانی بر جای نگذاشت. پس از تغییراتی که ایجاد کردیم، بین سالهای ۱۹۹۳ و ۲۰۰۰، بانکها بیش از ۸۰۰ میلیارد دلار وام برای مسکن، مشاغل کوچک و توسعه اجتماعی به متقاضیان واجد شرایط پرداخت کردند. رقم سرسام آوری که بیش از ۹۰ درصد همه وامهایی بود که طی ۲۳ سال تصویب «قانون سرمایه‌گذاری دوباره» داده شده بود.

مه، ماه جالبی بود و تجربیات سیاسی ارزشمندی برایم در بر داشت. روز پنجم، نخستین مدال آزادی را به سناتور فولبرایت در هشتاد و هشتمین سالروز تولدش اعطا کردم. پدر ال‌گور در مراسم حضور داشت، و وقتی به فولبرایت گفت که ۸۵ سال دارد، فولبرایت پاسخ داد: «آلبرت اگر تو هم بچه خوبی باشی، می‌توانی به این سن و سال برسی.» هر دو آنها را به دلیل انجام خدمات صادقانه به آمریکا تحسین می‌کردم. در آن روز فکر کردم آیا من هم می‌توانم به اندازه آنها عمر کنم؟ اگر بتوانم، آرزو دارم مانند آنها باشم.

در سومین هفته ماه به کالیفرنیا رفتم تا به تشریح نحوه سرمایه‌گذاری